

## آلبر کامو

### و فلسفه خوشبختی

۳

اکنون از این استدلال باید نتیجه‌ای گرفت که «مذهب خوشبختی» بمنزله دستور زندگی باشد. اتکا به خوشبختی پس از ترك آرزوی رستگاری در حقیقت عبارت از داشتن يك عقیده ساده تمتع و بهره‌مندی است. یعنی از زندگی آنچه میسر باشد استفاده کنیم و از مسائلی که قادر به حلش نیستیم رو برتاییم. آنچه درباره «آلبر کامو» گفتیم اجازه نمی‌دهد که بر او توهین رواداریم و او را مستعد چنین تسلیم و گذشت و قیحانه‌ای بشماریم. و نیز قبال دیدیم که اگر او خود را مجبور می‌بیند که تقدس و پهلوانی را با استقامت رأی خویش رد کند خوب می‌داند که زندگی وقتی بسوی اندیشه رستگاری توجیه شود، چه مقام رفیعی کسب می‌کند. از ایشرومی بینیم که وقتی به پهلوانی و تقدس توجه می‌کند، بر اثر آرزوی حسرت آلودی خودداری و متانتش باغم و اندوه درمی‌آمیزد. اما در همان حال، نظام خوشبختی را با کوششی برای اصالت اخلاقی توأم می‌سازد و برحله‌ای می‌رسد که دیگر ترك آرزوی رستگاری تأسف‌آور نباشد. این کوشش برونی نیست و بر اثر تلقین معنویات صریحی که سعی دارد با توسل به نیکی چهره خوشبختی را هر چه زیباتر سازد بوجود نیامده است. بلکه بنظر من، عبارت از اینست که خوشبختی زائیده يك شور درونی باشد. بطوریکه در درون انسان معادلی برای پهلوانی پیدا شود و دیگر احتیاجی به پهلوانی و تقدس نباشد. اما تقوای این زندگی چنان خالص و برجسته خواهد بود که اعمال آن فرقی با اعمال پهلوانان و اولیاء نخواهد داشت. و بنظر من درست مفهوم این جمله را خواهد داشت: «در این میان پهلوانی وجود ندارد، بلکه تقوی است. این فکر ممکن است خنده‌آور باشد اما یگانه‌راه نبرد با طاعون تقوی است.» زیرا باید دید که چگونه اشخاص داستانی «کامو» مذهب خوشبختی را بکار می‌بندند تا فداکاری و علوروحی را که ناشی از آن است درک کنند.

\*\*\*

اکنون وقت آنست که از فداکاری بحث کنیم. شاید بتوان گفت که فدا-

کاری حد نهائی خوشبختی است و عبارت از رسیدن بآن مرحله است که انسان مقدس باشد و تقدس او حاصل آرزوی رستگاری نباشد. آیا خوشبختی در نظر «کامو»، بموجب آن ضرورتی که انسان در خارج از آن به سر نوشت محتوم مرگ تسلیم می شود، چیز مقدسی نیست؟ «باید سیزیف را خوشبخت شمرد.» و نتیجه می گیریم که وظیفه انسان در قبال خوشبختی به تقدس می انجامد. این فکر که بر اثر آن فلسفه کامو وسعت و وضوح مخصوصی پیدا می کند در یکی از حوادث داستان «طاعون» بروشنی بیان می شود: یکی از اشخاص داستان تصادفاً خود را در شهر طاعون زده زندانی می بیند زیرا در حین عبور از آنجا درهای شهر را برایش قفل کرده اند. می خواهد از آنجا خارج شود تا به زنی که دوست دارد و با عبارت دیگر به خوشبختی خویش برسد و بی شک خواهد رسید زیرا از خلال دیوارهای شهر گذرگاههای مخفی برای خود فراهم می کند. دکتر «ریو» عزیزت او را تقبیح نمی کند بلکه می پسندد. و این موافقت دکتر «ریو» حتی خود شخص فراری را دچار حیرت می سازد.

چنین حیرتی ممکن است در همان نیز وجود داشته باشد. آیا این میل گریز مخالف آن نوع شرافتی نیست که در نظر آلبر کامو برای روبرو شدن با مشکلات زندگی باید داشت و از زیر بار رنجهایی که به همراه آنست شانه خالی نکرد؟ آیا این گریز تا اندازه ای شبیه همان گریز از راه خود کشی نیست که کامو پیش از هر چیزی از آن روگردان است؟ نه، چنین نیست. در این میان مسئله ای هست که مقدم بر همه است، و آن خوشبختی است. درباره مردی که بجای نبرد با طاعون در جستجوی راه فرار است، دکتر «ریو» می گوید: «آن مرد خوشبختی را انتخاب کرد و من دلیلی برای مخالفت با او نداشتم» و چنین تصریح می کند:

شاید که منم آرزو دارم قدیمی در راه خوشبختی بردارم.

با وجود این، فکر «کامو» در اینجا متوقف نمی شود و جلو تر می رود. وقتیکه همه وسائل فرار آماده است، مردی که آماده عزیمت بود تصمیم می گیرد بماند. و می گوید که شرم دارد. آنگاه «ریو» اعتراض می کند و می گوید که این تصمیم او ابلهانه است و «ترجیح خوشبختی شرم آور نیست.» و آن مرد به آرزوی خوشبختی جنبه عالیتری می دهد و می گوید:

آری، اما شرم آور است که انسان تنها خودش خوشبخت باشد.

بنابر این مسئله خوشبختی با مداخله فداکاری صورت دیگری بخود می گیرد. و انسان نمی تواند از مقایسه آن با «شادی» مسیحیت. که با گذشت عمیق و اسراری آمیزی همراه است خودداری کند. این قیاس پیوسته تقریبی

است. زیرا به تردید منتهی می‌شود. یکی از مکالمات کتاب بهترین نمونه این تردید است.

مخاطب «ریو» از پزشک می‌پرسد:

– پس شما انتخاب‌تانرا کرده‌اید و از جوشبختی منصرف شده‌اید؟

پزشک نخست نمی‌تواند پاسخی بدهد و آخرچنین می‌گوید:

– معذورم بدارید، نمی‌دانم.

سپس باین نتیجه می‌رسد که جستجوی حقیقت قاطعی کافیتست که هر گونه

تردیدی را زایل سازد:

– درد دنیا هیچ چیز ارزش‌بیراندارد که انسان از آنچه دوست دارد و کردان

شود. و با اینهمه من از آن روی برمی‌گردانم و نمی‌دانم چرا. در هر حال، عملی است

انجام‌شده. نبتش کنیم و نتیجه‌هایی از آن بگیریم.

فلسفه خوشبختی مجرد در اینجاکاری از پیش نخواهد برد و باید یک

باردیگر از کشف سبب علاقه کور کوران به زندگی انصراف جست:

– انسان نمی‌تواند در عین حال هم معالجه کند و هم در پی کشف حقایق باشد.

پس تمامی توانیم زودتر معالجه کنیم. این کار لازم تراست.



از سوی دیگر گمان می‌کنم که در اینجا شرافت باطنی کامو بانوعی

عفت عمیق توأم می‌شود و به اندیشه او مقامی بالا تراز پیروزیهای اخلاقی

می‌دهد. در اعمال دکتربو مزایایی نهفته است که سخنان متواضعانه او بهیچوجه

بیان‌کننده نیست. یکی از جمله‌هایی که در بالا نقل کردیم این نکته را نشان

می‌دهد: او برای مبارزه با پدیدی آنچه‌را که دوست دارد فدا کرده است.

یعنی او هم راضی شده است که زنش، یعنی موجودی که تمثیلی از

خوشبختی مرد است – از او جدا شود، حتی، در معرض خطر مرض ترس‌آوری

قرار بگیرد، و از مواظبت‌هایی هم که شوهرش، اگر معالجه اشخاص ناشناس را در

شهر طاعون زده بعهده نمی‌گرفت، مسلماً در باره او معمول می‌داشت محروم باشد.

و داستان کتاب بمانشان می‌دهد که در پایان، زنش می‌میرد. پس دیگر دکتربو

«ریو» عشق خویش را فدای وظیفه «شریف» معالجه مردم می‌کند.

آیا مذهب خوشبختی، در این است؟ اگر واقعاً همانطور که قبلاً گفته

شد او اجازه ندارد «بتنهائی خوشبخت باشد» باید گفت: آری! بعبارت دیگر

خوشبختی آن نیست که تنها بکنفر آنرا کسب کند، بلکه آنست که بدیگران

داده شود. همچنین باید گفت که این عشق، در مقابل عشقی بزرگتر از خود

فدا شده است. این عشقی است محدود در برابر عشقی عظیم، عشق انسانی

است در مقابل عشق همه انسانها... باید گفت که بطور قطع، کامو برای اینکه کوشش در راه خوشبختی را جاندارتر و صحیح تر سازد، عشق را یاری طلبیده است. گفته‌های یکی از اشخاص داستان «طاعون» مویده این نکته است (زیرا بسیاری از گفته‌های اشخاص این کتاب را می‌توان دید که زبان حال نویسنده است):

— (....) می‌دانم که انسان قابل اعمال بزرگی است، اما اگر قابل احسانات بررگی نباشد در نظر من هیچ اهمیتی ندارد (....) من از کسانی که در راه اندیشه‌ای کشته می‌شوند بستوه آمده‌ام. من در فکر پهلوانی نیستم زیرا می‌دانم که بسیار آسان است و باین نتیجه رسیده‌ام که کشته‌اشد. آنچه برای من جالب است اینست که زندگی و مرگ انسان ناشی از آن چیزی باشد که دوست دارد.

و وقتی باو اعتراض می‌کنند و می‌گویند: «انسان که اندیشه نیست.»  
جواب می‌دهد:

— اندیشه است و از آن لحظه‌ای که روی از عشق برتابد اندیشه کوتاه است و بیشک دیگر قابل عشق نیست.

پس آیا آن بر تو اخلاقی که می‌تواند زندگی سعادت آمیز را روشنی بخشد، در جامعه اندوگین بشری نمی‌درخشد؟ نه، باید منتظر شد که روشن شود. باید در زندگی با بدی و با فقدان عشق جهانی مبارزه کرد همانگونه که باید با سوسه مرگ در مبارزه بود.

— ما دیگر قابل عشق نیستیم (....) منتظر باشیم که چنین قابلیتی را کسب کنیم و اگر واقعا ممکن نیست، در انتظار نجات عمومی باشیم، بی آنکه ادای پهلوانان را دریاوریم. من چندان پور نمی‌روم.

در اینجا باز با اتکاء به «شرافت» رو برو هستیم و آن مأمنی است که اندیشه کامو در پشت آن مخفی می‌شود زیرا می‌ترسد که در صورت پیشروی زیاد، از سرزمین واقعیت قدم فراتر نهد. با وجود این، این عقب‌نشینی‌ها با اطمینان می‌دهد که اندیشه‌ای چنین پر توقع و دقیق فقط وقتی متوقف می‌شود که ممکن است اغواگر و گول زننده باشد ولی هرگز دست به قلب نمی‌زند.



مطلبی که در نظر ما مهم جلوه می‌کند اینست که وقتی روحی بسختی از ایمان روگردان باشد، باید حدود صریحی بین فکر خوشبختی و فکر رستگاری تعیین کند.... مسلم است که فکر رستگاری ناشی از دین است. و قصداً این نیست که اینرا امتیازی بشماریم و همه را از بحث درباره آن منع کنیم؛ بلکه می‌خواهیم آنرا بشناسیم. فکر رستگاری بقول «شارل پگی»

محصول يك «سلسله حوادث» است. و این «سلسله» چیزهای زیادی (مانند گناه، لطف، امید) را در بر دارد و در درجه اول زائیده ایمانی است که مرگ را باطل می شمارد. و حال آنکه «کامو» در درجه اول این عقیده را باطل می شمارد و بانهایت صداقت، قبول نمی کند که راه رستگاری باز باشد.

درد نیای امروزه که ایمان قدرت واقعی خود را از دست داده است، این نظر کامو زمینه مساعدی برای فرمانروائی دارد. از طرفی کسی که به ایمان خود می بالد آیا نباید سراسر برای رستگاری زندگی کند و صادقانه و مصمم، از جستجوی خوشبختی چشم ببوشد؟ و حال آنکه انسان می داند که فکر خوشبختی تا چه اندازه پر دعوی ترین مؤمنان را هم بخود مشغول می دارد ...

از طرف دیگر، کسانی که جانب «مذهب خوشبختی بشریت» را گرفته اند آیا در اغلب موارد آرزوی رستگاری را تا اندازه ای با آن در نمی آمیزند؟ این همان اختلاطی است که کامو با آن همه دقت از آن جلوگیری می کند. البته نه اینکه آنها در فکر رستگاری جاودانی هستند که «رنالیسم خوشبختی» کاملاً مخالف آنست، بلکه چون آرزو دارند که مردم را در دنیا به خوشبختی کامل برسانند، اغلب بصورت حواریونی در می آیند که برای نوعی مسیحیت زمینی تبلیغ می کنند و «مذهب خوشبختی» را با اوهام گوناگون در می آمیزند. در واقع، در درون انسان نوعی احتیاج به امید وجود دارد. بشر، از این امید در نمی گذرد که روزی از زیر فرمان «بدی» که در این دنیا او را در میان پنجه های توانایش گرفته است نجات خواهد یافت. از اینرو است که وقتی از مسئله «رستگاری»، آن امید «فوق طبیعی» را حذف کنند دیگر ارزشی برای آن باقی نمی ماند اما «مذهب خوشبختی» برای خود امید دیگری می سازد و آن اندیشه «رستگاری زمینی» در پایان هر آرزوئی است.

اگر «کامو» خود را با این همه دقت از این اختلاط بدور نگه می دارد از اینرو است که يك حقیقت اساسی را در باره فرمانروائی خوشبختی کاملاً پذیرفته است: این حقیقت عبارت از اینست که خوشبختی در این دنیا زود گذرترین چیزها است. جمله ای را که شاید مهمترین جمله اثر او است بخاطر بیاوریم: «باید سیزیف را خوشبخت شمرد.» کامو فقط آن چیزی را بر زبان می آورد که می خواهد بگوید. و قصد او این نیست که خوشبختی نصیب انسان است بلکه می گوید که انسان باید خوشبختی را از آن چیزهایی که دارد برای خود بسازد.

وضع کامورو بهمرفته از این گفته پگی چندان دور نیست که: «انسان در این دنیا خوشبخت نیست.» و از این رو است که یکی از منتقدان (ژرژ باتای)

درست جنبه مخالف را می گیرد و آلبر کامو را « فیلسوف اخلاق بدبختی » می خواند. وقتی انسان می بیند که رئالیسم دقیق کامو واقعیت وضع بشری را بدون کوچکترین تغییر قیافه ای قبول دارد ناچار است که نظر آن منتقد را به پذیرد. اما بحث از فلسفه خوشبختی برای اینست که وقتی کسی از سازش با این وضع وحشتناک خودداری کرد و راههای رستگاری هم بروی او بسته بود، هیچ پناهگاه دیگری بجز خوشبختی ندارد. نبرد فجیع برای رستگاری جای خود را به این فریاد می دهد: « ما را از بدی نجات دهید. » کامو لزوم این نجات را با تمام قوت احساس می کند. اما لبهای او که برای هر گونه دعائی بسته است حتی برای ادای جمله بالا هم باز نمی شود و از این رو است که می گوید: « باید سیزیف را خوشبخت شمرد. »



بعبارت دیگر « فلسفه خوشبختی » پس از اینکه بدرستی و آنگونه که شایسته است در نظر گرفته شد باید بنحوی بمرحله عمل درآید که به خوبی جای « رستگاری » را بگیرد، یعنی همان چیزی که کامو هم خوب می داند که بشر با سانی حاضر نیست از آن صرف نظر کند. کامو هیچگونه اختلاط مشکوکی را بین این دو نپذیرفته است. اما بعضی اینکه انسان زندگی را انتخاب کرد باید کار برای خوشبختی جایگزین « رستگاری » شود. در این صورت شکی نیست که انسان از اینکه تا حد امکان در علاج « بدی » بکوشد خوشنود خواهد شد. اما آیا « علاج بدی » عبارت از نجات و رستگاری بسیار، ولو برای مدت محدودی، نیست؟ می گوئیم چرا، ممکن است چنین باشد، زیرا کار برای خوشبختی در نظر « کامو » عبارت از تلاشی است برای يك رستگاری محدود که حدود آن بوسیله عقل واقع بین تعیین شده است. از این رو است که خوشبختی در نظر کامو دارای جنبه مقدسی است و کوشش برای خوشبختی چنین مقام بلندی دارد.

باید در پایان تذکر دیگری نیز داد: در عین حال که « کامو » حزم و احتیاط را کنار نمی گذارد و رواج خوشبختی را رویائی برای اقناع و تسکین همه جهان جلوه نمی دهد، اما با اصالت طبعی که دارد از این رو خواستار اشاعه و رواج خوشبختی است که آنرا بمنزله دعوت همه مردم به جوانمردی می شناسد... کوشش برای خوشبختی در نظر کامو هرگز با خودپرستی به انجام نمی رسد، بلکه محتاج از خود گذشتگی است. این نکته در رفتار اشخاص داستان « طاعون » بخوبی آشکار است که خوشبختی خویش را در خوشبختی دیگران

می‌دانند. بساین ترتیب رواج خوشبختی به رواج عشق مبدل می‌شود و این قاطع‌ترین مطلبی است که می‌بینیم کامو در این مورد حساب کرده است. همانطور که قبلاً نوشتیم، آلبر کامو اعلام می‌کند که شخص اگر قابلیت احساسات عظیمی را نداشته باشد در نظر او بی اهمیت است. و از اینجا بخوبی می‌توان پی برد که کامو آن مأمنی را در مغز انسان پیدانمی‌کند در قلب او می‌جوید. وقتی اعلام می‌کند که انسان برای احساسات زندگی می‌کند و می‌میرد، نه برای اندیشه، درحقیقت همین برتری قلب را بیان می‌کند... و قلب از اینرو امتیاز دارد که سرچشمه احساسات است. پس می‌توانیم بگوئیم که کامو با اینکه دردنیای خویش امید آسمانی را نفی شده می‌داند، هرگز نمی‌خواهد از امید محروم شود و یگانه راه خوشبختی را بر روی عشق بنا می‌کند. از آنرو بر اثر عشق است که باید سیزیف را خوشبخت شمرد



مطلبی است که قبلاً گفته ایم و اکنون نیز می‌خواهیم مقاله را با آن تمام کنیم: اندیشه کامو ممکن است بسیار تلخ باشد، او می‌تواند همیشه کلمات را با خشونت شدیدی بیان کند و هرگز ملایم نیست. اشتباه بزرگی است که از این لحاظ «سارتر» را با «کامو» در یک ردیف بدانیم. بدینی «سارتر» انسان را به گل می‌کشد اما بدینی «کامو» آن جرعه‌ای را که، هر قدر هم ضعیف باشد، در ظلمات سرنوشت مان می‌درخشد گرامی می‌دارد. در واقع بینی سارتر «ناترالیسم» و قیحانه‌ای وجود دارد. اما واقع بینی «کامو» برای من می‌بالد که بگوید نیروهای بشری حساب کردنی و بچشم دیدنی نیست. و همین نکته ممکن است اغلب قیافه غیر واقعی بافکار او بدهد. آیا چه چیزی واقعی‌تر از این نتیجه‌گیری‌ها که بطور قاطعی در «طاعون» بیان شده است می‌توان یافت: «باید بفکرش بود» یا «کاری که از دست ما ساخته است بیش از این نیست.» زیرا در صورتیکه بخواهیم قضاوت آنی کنیم این نتیجه‌گیری جنبه بسیار مثبتی دارد. اما از نظر حقیقت عالی تری، راه‌حلی است کور کوران و متکی به مجهولات. و من خوب می‌دانم که دانائی کامو تنها با واقعیات آنی سروکار دارد و مجهول را خارج از قلمرو خود می‌داند. با وجود این گمان نمی‌کنم خلاف واقع باشد اگر بگوئیم که در و راه همه سرخوردگی‌های مربوط به ظهور امر، «آلبر کامو» بآن نیروی مجهولی هم که در درون ما است توجه دارد.

«پایان»

ترجمه رضا سید حسینی